



برای رسیدن به یک هنر معاصر ایرانی به افشاد ادی اندیشمند در هنر نیاز داریم

تهیه میزگرد: فروغ خبیری، ارغوان مدرسی

چالش مداوم فضای دانشگاهی در مورد بازنگری شیوه‌های آموزشی و تقابل روش‌های آموزشی سنتی و مدرن که به خصوص در رشته‌های هنری آن هم در جغرافیای ایران خود را بسیار نشان می‌دهد بهانه‌ای شد تا در روز یکشنبه بیست و ششم مردادماه ۱۳۹۳ در ساختمان باغ ملی دانشگاه هنر محل دفتر آقای دکتر اسکندری گفتگویی با حضور اعضای هیأت علمی دانشگاه هنر تهران آقایان دکتر ایرج اسکندری، دکتر رضا خدادادی، دکتر حسن سلطانی، دکتر کامبیز موسوی‌ا قدم و دکتر مهدی کشاورزافشار (پژوهشگر و مدرس دانشگاه) برگزار گردد که شرح آن در ادامه می‌آید.

کنند که وزارت علوم برای آن‌ها یک دستورالعمل و یک شیوه‌نامه مشخص آموزشی براساس فضای امروزی و هنری جهان تدوین کند و در اختیارشان بگذارد یا اینکه ترجیح می‌دهند برای رسیدن به پاسخ مناسب‌تر، دست‌شان باز گذاشته شود تا براساس نیازها، تغییرات لازم را ایجاد کنند؟

دکتر خدادادی: خیلی کوتاه به دو مسأله اشاره می‌کنم، بخشی از نیازهای آموزشی به نیازهای داخلی و بخشی دیگر آن به نیازهای جهانی برمی‌گردد. گاهی لزومی ندارد که ما در همه زمینه‌ها همان مسیر دیگر کشورها را در چارچوب کار آموزشی خود تعقیب کنیم؛ به نظر می‌رسد هنگامی که [در ایران] برنامه‌های آموزشی تدوین می‌شود، بیش از حد معمول از برنامه‌های آموزشی غرب استفاده می‌کنیم. فکر می‌کنم که این روش خیلی هم اصولی نباشد، چرا که به هر حال ما در رشته‌های مختلف در دانشگاه‌های ایران یک سری نیازهای متفاوتی داریم و افرادی هم داریم که تجارب آموزشی زیادی در این زمینه دارند (مانند آقای دکتر اسکندری که در جمع ما حضور دارند) که سال‌هاست درگیر مسائل آموزشی هستند، و می‌توانند بر اساس نیازها و ضرورت‌های موجود به‌عنوان مرجعی برای برنامه‌ریزی آموزشی متناسب با نیازهای

چیدمان: نقش محوری آموزش و پژوهش دانشگاهی و بازنگری در آموزش هنرهای تجسمی با توجه به ظرفیت و توانمندی هنرمندان جوان در پرورش استعدادها و خلاقیت آن‌ها چیست؟

دکتر سلطانی: معضل بزرگی که همه ما با آن درگیریم تغییر نکردن سرفصل‌ها و شیوه‌های آموزش هنری‌مان از سال‌های پیش تاکنون است، و هر زمان هم که فضای آموزشی خواسته به سمت تغییرات در شیوه‌ها و سرفصل‌های آموزشی برود این پرسش اساسی مطرح می‌شود که آیا وظیفه سیستم جامع آموزش کشور است که براساس اتفاقات و روند جدید آموزشی رخ داده این بازنگری را داشته باشد و یا راه‌حل بهتری پیش روی ماست؟

سؤال اصلی اینست که آیا دانشکده‌های هنری‌مان لازم است پیرامون یک فضای دیسپلین محور و محوریت کلی آموزش حرکت کنند و خودشان را ملزم به رعایت اصول و مبانی آن دستورالعمل کنند یا اینکه به‌طورکلی معتقدیم لازمه یک آموزش موفق و هنرمندانه اینست که استاد براساس مقتضیات کلاس و دانشجویانی که در اختیارش هستند و اتفاقاتی که در طول ترم رخ می‌دهد روند خاصی را پیگیری کند و آموزش هنری‌اش را براساس آن پیش ببرد؟ آیا اساتید باید تلاش



کشور، وزارت علوم و حتی نیازهای مربوط به اساتید، برنامه‌های آموزشی را به روز و کاربردی کنند. به‌طورکلی در مباحث آموزش عالی دو رویکرد وجود دارد: یکی آموزش با محوریت پژوهش، که مبنای کار پژوهش و مباحث نظری است؛ چه برای دانشجویان و چه برای اساتید. دیگری دانشگاه‌هایی با عنوان «پلی‌تکنیک» هستند، که در واقع از مراکزی هستند که به شکلی با فناوری و عمل‌گرایی (آموزش عملی و کارگاهی) در آموزش سرو کار دارند و بیشتر تکنوکرات‌ها و هنرمندان به عنوان استاد به آموزش اشتغال دارند. در برخی از دانشگاه‌های ایران این دو با هم خلط شده. بدیهی است این بلا تکلیفی همه جانبه است و در حوزه‌های مختلف می‌تواند تأثیرات نامطلوبی داشته باشد؛ هم در شرایط استخدام هیأت علمی و هم در نحوه آموزش اعضای هیأت علمی؛ هم اینکه مشخص نمی‌شود هدف دانشگاه چیست و چه آموزش‌هایی باید داده شود؟ به نظر می‌رسد، این بزرگترین مشکل ماست (اساتید هنر). اینکه نمی‌دانیم هدف چیست؟ آیا می‌خواهیم کارشناس هنری (در هر مقطعی) تحویل جامعه دهیم؟! یا هنرمند؟! آیا می‌خواهیم تکنوکرات تربیت کنیم؟! یا پژوهشگر؟! به نظرم توجه به ضرورت تفکیک این دو مقوله: یکی بومی‌سازی نیازها و دیگری مشخص کردن استراتژی دانشگاه‌ها، می‌تواند به حل مسائل کمک کند و آن وقت زمانی که صحبت از آموزش می‌شود تکلیف مشخص است و می‌توان وارد بحث «پرورش خلاقیت» شد.

دکتر موسوی اقدم: به نظر من این سؤال اشکال ندارد و باید این چنین مطرح شود که با توجه به ظرفیت و توانمندی دانشجویان و هنرمندان جوان ایرانی، آموزش و پژوهش دانشگاهی چه نقشی در پرورش استعدادها و آن‌ها می‌تواند داشته باشد و در این رابطه، بازنگری در شیوه‌های آموزش هنرهای تجسمی چه ضرورتی دارد؟ تا حد زیادی با آنچه که دکتر خدادادی فرمودند موافق هستم یعنی تکلیف اساتید در دانشگاه‌های هنر چندان روشن نیست. رشته‌هایی چون ریاضیات و علوم طبیعی حوزه مشخصی دارند و برنامه‌های درسی آن‌ها از پیش تعیین شده است و موضوع‌های مورد بحث در این رشته‌ها به اصطلاح «جهانی» هستند. استاد دیگر مسأله «بومی‌سازی» را ندارد، شخصی که شیمی می‌خواند دیگر به سراغ زکریای رازی نمی‌رود. شیمی یک مدل امروزی و جهانی است که باید آن را یاد گرفت و با دنیا رقابت کرد. در حوزه‌های هنر و علوم انسانی، قضیه بسیار پیچیده‌تر می‌شود و به نظرم باید در عین حال که به دنیا نگاه می‌کنیم تا ببینیم چه اتفاقاتی می‌افتد باید به گذشته تاریخی خودمان هم رجوع کنیم و ببینیم که مثلاً چگونه و بر چه اساسی این آکادمی و آموزش نوین هنر در ایران شکل گرفته است؟ چون اساس آکادمی اینست که آن نظام استاد و شاگردی سابق را به آن شکل که در مکتب‌خانه‌ها داشتیم، دیگر نداشته باشیم.

در مسیر تاریخی وقتی دانشکده هنرهای زیبای تهران در ۱۳۱۹ شکل می‌گیرد و بیست سال بعدتر در کنار آن دانشکده هنرهای تزئینی آن تأسیس می‌شود (۱۳۳۹)، آموزش هنر ماهیت آکادمیک پیدا می‌کند. دانشکده هنرهای تزئینی بیشتر تکیه بر جنبه‌های عملی و کاربردی هنر داشت نسبت به آنچه که در هنرهای زیبا مطرح بود. اما به تدریج در دانشگاه هنر هم همان رویه تلفیق بین حوزه‌های نظری و عملی شکل

می‌گیرد و تنها تکیه بر وجه کاربردی نیست. فکر می‌کنم مشکلاتی که بر سر سیاستگذاری‌های دولتی در مورد اهداف تأسیس دانشگاه‌ها و مکان‌های آموزشی در گذشته وجود داشته، هنوز هم ادامه دارد. این قضیه در تمام ارکان آموزش عالی، از جمله برنامه‌های درسی و معیارهای آن، منعکس شده است. برای روشن شدن این مسائل نیاز به یک کار پژوهشی داریم که اینها را به خوبی شناسایی کنیم. لازم است به گذشته تاریخی خود برگردیم و ببینیم که چه مسیری را رفته‌ایم و آسیب‌شناسی کنیم که چه خطاهایی داشته‌ایم. همچنین راه‌هایی که در دنیای بیرون پی گرفته شده است، لازم است شناسایی کنیم؛ نه فقط در جهان پیشرفته غرب بلکه در خود منطقه مثلاً هندوستان، ترکیه، کشورهای عربی و... ببینیم اینها چه کار کرده‌اند؟ در این مباحث، وقتی بخش پژوهشی جدی گرفته نشود، خام باقی می‌ماند یعنی ما وقتی از بومی‌شدن حرف می‌زنیم باید بدانیم که آیا می‌توانیم مثلاً تاریخ هنر یا نقد هنری را بومی کنیم؟! اصلاً بومی کردن تاریخ هنر معنی دارد یا نه؟ یعنی باید به زمینه ایرانیت و ایرانی بودن مراجعه کنیم و بعد ببینیم که چیزی را می‌توانیم از آن بیرون بکشیم که حرف تازه‌ای را بیان کرده باشیم. در غیر این صورت مجبوریم آن چیزهایی که آن طرف هست را بپذیریم و اعمال کنیم. وقتی که حرف از آموزش است و آموزش ما چه وجه ایرانی‌ای می‌تواند داشته باشد لازم داریم که خودمان را بشناسیم و آموزش خودمان و خوبی‌ها و بدی‌های آن را شناسایی کنیم و بعد ببینیم در مقیاس جهانی چه حرف تازه‌ای برای گفتن خواهیم داشت.

این مسأله‌ای است که من که در حوزه نظری کار می‌کنم و تاریخ هنر و تجزیه و تحلیل آثار هنری را تدریس می‌کنم اگر رویکردهای مارکسیستی و فرویدی را از ما بگیرند دیگر در تحلیل نظری حرفی برای گفتن نداریم. پس لازم است که مراجعه کنیم و ببینیم که این رویکردها و معیارهای ارزیابی که به عنوان «جهانی» مطرح شده‌اند، و به نظر من خیلی از آن‌ها جهانی نیستند، و خیلی اشتباه شده که جنبه انترناسیونالیستی به آن‌ها داده شده ما چه بدیلی برای آن می‌توانیم داشته باشیم؟ در عین اینکه اینها را شناسایی می‌کنیم ببینیم که مثلاً فرویدیسم چقدر برای تحلیل آثار هنری می‌تواند کاربرد داشته باشد. من معلم در حال حاضر جایگزینی برای آن ندارم و این چیزی است که نیاز به کار دارد و به این سادگی نیست. در مورد حوزه‌های عملی که بیشتر اعضای این نشست درگیر آن هستند فکر می‌کنم به همین شکل است و نمی‌توانیم آن نظام مکتب‌خانه‌ای را برگردانیم ولی می‌توانیم ببینیم که چه چیزهایی در آن نظام وجود داشته و می‌تواند به کار ما بیاید و بتواند موقعیتی را که در حال حاضر در منطقه داریم را بیشتر کند و در آموزش مان لحاظ کنیم.

یکی دیگر از راهکارهایی که به نظرم می‌رسد این است که بین اساتید و دانشگاه‌ها ارتباط بیشتری برقرار شود. یعنی اگر این اتفاق نیفتد ما نمی‌فهمیم که چه چیزهایی داریم و نمی‌فهمیم که چه کسی چه کاری انجام می‌دهد؟ به شکلی به خودمان برگردیم ببینیم که داریم چه می‌کنیم. در این سه سال و اندی که تدریس می‌کنم با اساتید یک جلسه نداشتم که کنار هم بنشینیم و ببینیم که چه کاری انجام می‌دهیم. اینها یک آگاهی را ایجاد می‌کند که ما چه داریم و چه چیزی داریم ارائه می‌دهیم و از یکدیگر می‌آموزیم.

حوزه ، گاه با تجربه‌ای کمتر از ایشان ، آن را تدوین کرده است و در آن دستورالعمل گفته شده که این درس‌ها را باید به دانشجو آموزش دهید و ایشان هم باید آن را اجرا کنند. درحالی که ایشان احتمالاً بهتر می‌داند که نیازهای امروز ما در دانشگاه هنر چه چیزهایی است.

بنابراین روش تدوین مواد آموزشی به صورت دستورالعمل و ابلاغ آن به اساتید به نظر من یکی از اشکالاتی است که وجود دارد. نوع تدوین مواد آموزشی ، شیوه آموزش و... باید تغییر کند و از دل بدنه دانشگاه ، یعنی از کلاس‌های درس و با همکاری اساتید و دانشجویان بیرون بیاید. حال سؤال اینست که این اتفاق چگونه رخ می‌دهد؟ به نظر من با تبدیل کردن کلاس‌های درس به محلی برای تفکر از طریق کاربرست شیوه‌های آموزش پژوهش-محور و خلاقیت-محور در هنر ، می‌توان به این هدف رسید. باید در دروس عملی ، خلاقیت-محوری و در دروس نظری پژوهش-محوری را رواج دهیم و با این کار مواد آموزشی لازم برای رشته هنر را تأمین کنیم. البته این تغییر و تحول باید به تدریج صورت گیرد. این کار به خصوص در دوره‌های تحصیلات تکمیلی که خوشبختانه امروز کم نیست و دانشجویهای خوبی هم به این دوره‌ها راه می‌یابند ، قابل اجراست.

برای مثال در کلاس‌های پژوهش-محور باید ابتدا مفاهیم بنیادی را تعریف کنیم. ما متأسفانه از مفاهیم اصلی در حوزه هنر تعریف نداریم. برای مثال از هنرمند تعریف نداریم. مثلاً دانشگاه هنر نمی‌داند دانشجوی فارغ‌التحصیل از آن دانشگاه یک تکنسین هنر است؟! یا فرد خلاق؟! یا یک ایده‌پرداز؟! یا اینکه همه اینها؟ این تعاریف را باید با اندیشه و پژوهش‌های جدی و مبتنی بر ویژگی‌های کنونی ، محلی و تاریخی خودمان در کلاس‌های درس پژوهش محور به وجود آوریم.

معضلی که به نظر من در هنر امروز ما وجود دارد و البته نتیجه شیوه آموزش دانشگاهی در این حوزه است ، «فقدان اندیشه» است. ما خوشبختانه هنرمندانی که با تکنیک بالا کار کنند کم نداریم. در دانشگاه به خوبی تکنیک‌ها آموزش داده می‌شود. ضعف ما در تفکر و زیرساخت فکری است که قرار است هنرمندان با آن و بر اساس آن خلق کنند. ما نیاز به هنرمندانی داریم که اندیشه کنند یا اندیشمندی که به صورت جدی به هنر و مسائل آن بیاندیشند تا از این وضعیت فقدان اندیشه خارج شویم. این اتفاق به نظر من در دانشگاه و با تغییر رویکرد آموزشی به آموزش‌های پژوهش-محور و خلاقیت-محور رخ خواهد داد.

در وضعیت فقدان اندیشه ، یکی از مشکلاتی که ایجاد می‌شود وارد شدن ایده‌ها و افکار یا افکار وارداتی است. بسیاری از ایده‌هایی که در هنر امروز ما مطرح می‌شوند از جاهای دیگر وارد می‌شود. به نظر من هنرمندان جامعه ما باید راجع به این بیاندیشند که منشأ اندیشه و ایده‌ای که در اثر خود طرح می‌کنند کجاست. برای مثال امروز به این موضوع می‌توان پرداخت که نهاد بازار هنر مثلاً حراجی‌ها چه میزان بر ایده ، محتوا و حتی فرم آثار هنری تأثیر می‌گذراند.

این وضعیت در آموزش نیز رخ داده است و حتی منشأ این اتفاق در حوزه خلق هنری به نوعی حوزه آموزش هنر بوده است. به نظر من در

دکتر سلطانی: نکته خیلی خوبی را آقای موسوی اقدم اشاره کردند ، راجع به شیوه استاد-شاگردی که ما در فرهنگ خودمان تجربه کرده بودیم و در حال حاضر در بعضی از رشته‌ها استمرار دارد و پیگیری می‌شود ، دو شیوه بعد از رویه آموزش انفرادی و استاد-شاگردی شکل گرفته است ؛ اولی آموزش جمعی بود که با شکل‌گیری دانشکده‌های هنری که در اروپا آغاز شد و هنوز هم در بسیاری از فضاها آموزش کاربرد دارد و دومی که در عصر حاضر با آن روبه‌رو هستیم آموزش همگانی است. یعنی یک دانشجو در آن واحد می‌تواند از طریق اینترنت با صدها استاد مرتبط شود و در عین حال که از آن اساتید درس می‌گیرد اطلاعات زیادی از همفکران و هم‌رده‌های خودش و هنرمندان دیگر کسب کند و در واقع آموزش از حالت انفرادی به آموزش جمعی و سپس همگانی سوق پیدا کرده است. به نظر می‌رسد که یکی از معضلات ما در ارتباط با بحث آموزش‌مان همین باشد که ما بدون مطالعه کافی این دو مرحله را در فضای آموزشی‌مان به کار بردیم و نتوانستیم آن را به اندازه کافی از آن خود کنیم و با توجه به فرهنگ خودمان تعریف مشخصی از آن ارائه دهیم. به همین دلیل هم با یک سری چالش‌ها روبه‌رو هستیم و فکر می‌کنم یکی از راه‌های عبور از این چالش ، بازخوانی ارزش‌ها و شیوه‌های موجود در ارتباط با آموزش جمعی و همگانی است که اگر مشکلات اینها را حل کنیم و محاسن آن‌ها را بتوانیم به خوبی به صورت تحلیلی برآورد کنیم ، استفاده از آن مسیر مناسب‌تری پیدا خواهد کرد و شرایط بهتری در روند آموزش ایجاد خواهد شد.

دکتر کشاورز افشار: در پاسخ به مبحث ابتدایی که مطرح شد باید گفت آنچه که در حوزه علوم انسانی و آموزش دانشگاهی آن مهم است ، اینست که علوم انسانی و آموزش آن حوزه‌ای دستورالعمل‌بردار نیست. یعنی ما نمی‌توانیم با دستورالعمل‌های ثابت در رشته‌هایی مانند فلسفه ، جامعه‌شناسی ، هنر ، تاریخ و... ورود کنیم بلکه این بخش از علم حوزه‌ای است که خود به ساختن مواد فکری و آموزشی خود نسبت به زمان و مکانی که در آن قرار دارد می‌پردازد. به این معنا که این رشته‌ها بسیار سیال هستند و بنابه دوره‌های تاریخی و جوامع مختلف ، البته کمتر در روش‌شناسی‌ها و بیشتر در نظریه‌ها و مواد مورد تفکر و مطالعه تغییر می‌کنند. بنابراین ما با یک امر قطعی و ثابت که مرزهای آن مشخص شده باشد ، مواجه نیستیم تا بتوانیم دستورالعمل‌هایی قطعی مانند تجویز یک پزشک در مورد یک بیماری مثلاً سرماخوردگی بدهیم. بنابراین از نظر من روش دستورالعمل به ویژه در حوزه آموزش دانشگاهی هنر حداقل در برخی از درس‌های عملی و نظری روش درستی نیست و همان‌گونه که دکتر سلطانی اشاره کردند کلاس‌هایی که توسط اساتید و دانشجویان و با همکاری هم به طور منحصر به فرد در یک ترم یا یک دوره آموزشی می‌سازند بسیار کارا تر خواهد بود.

یکی از آسیب‌هایی که آموزش دانشگاهی هنر وجود دارد اینست که آموزش ، نحوه آموزش و مواد درسی در آن دستورالعملی شده است. برای مثال برای دکتر اسکندری با این تجربه‌ای که در حوزه آموزش هنر دارند ، دستورالعملی می‌آید که شخصی دیگر ، گاه ناآشنا با این





دکتر مهدي کشاورز افشار

دکتر کامبیز موسوی اقدم

دکتر سيد حسن سلطانی

دکتر رضا خدادادی

دکتر ایرج اسکندری

گردید. این دو دانشکده فقط در تکنیک متفاوت بودند، یعنی یک دانشکده هنر تزیینی را آموزش می داد و دیگری هنر کلاسیک یا آکادمیک را، اما در مبانی یکی بودند و هر دو اصول و مبانی باهاوسی را داشتند. این اصول و مبانی از طبیعت نشأت می گرفت و به شناخت طبیعت منجر می شد اما در روش آموزش سنتی و آموزش قدیم ما با وجود اینکه طبیعت را می شناختند اما به ماوراء الطبیعه و در نهایت به خالق (شناخت خالق) ختم می شود. دو تفاوت را در شیوه آموزش داریم: یکی به شناخت طبیعت منجر می شود و دیگری به شناخت ماوراء الطبیعه و منشأ طبیعت. امروزه زمانه ای شده که همه چیز به هم ریخته است بحث شالوده شکنی، پست مدرنیسم. عده ای معتقدند که دوره مدرن، گذشته و به بن بست رسیده و حال دوره جدیدی آغاز شده که باید به سنت هایمان رجعت کنیم. برخی دیگر معتقدند که دوره ای آغاز شده که دوره مدرن به بن بست نرسیده دوره پس از مدرن آغاز شده و این دنیای جدیدتری است. بنابراین در آموزش خیلی نمی توانیم دانشجویان را به آن روش های آکادمیک مجبور کنیم. چون خودمان هم احساس می کنیم که در دنیا یک اتفاقی افتاده است اما خیلی هم نمی خواهیم که کار از هم پاشیده شود. فکر می کنم یک اصول و روش جدیدی لازم است که تدوین شود، امروزه سؤالات زیادی مطرح است که چرا باید به هویت خودمان برگردیم؟ یا اینکه هویت ما چیست؟ هر زمانه ما داریم یک هویت جدیدی را خلق می کنیم و دنیا دائم در حال تغییر است.

تجربه ای که از این دوره سی الی سی و پنج ساله ای مسئولیت در دانشکده، داشتم این است که شرایطی را فراهم کنیم که دانشجویان بتوانند مثل یک درخت رشد کند و ما هم بتوانیم به موقع آب و مصالح مورد نیاز را به او برسانیم و یک فضایی را آماده کنیم تا دانشجو بتواند خلاقیت خود را بروز دهد. دنیای جدید بحث خلاقیت را مطرح می کند، دنیای سنتی مبتنی بر خلاقیت نیست.

امر آموزش می توانیم دو حوزه را در نظر داشته باشیم: یک، دانش و دیگری روش. ما عموماً آنچه را که تا به حال از غرب گرفته ایم، و حتی آنچه از تاریخ و سنت خود گرفته ایم و آموزش داده ایم، دانش ها بوده اند نه روش ها. یعنی دانش بسته بندی شده و افکار را گرفته ایم و آموزش داده ایم در حالی که باید روش های تفکر را آموزش دهیم. در علوم انسانی معمولاً روش ها خیلی فرق ندارند و یکسان هستند. موضوع اینست که این روش ها را بگیریم و با مواد فکری که از تاریخ، جغرافیا و جامعه خود می گیریم ترکیب کنیم و یک فکر جدید تولید کنیم. چیزی که من آن را «فلسفیدن تاریخی-بومی» می نامم. فلسفیدن به معنای تفکر کردن و سؤال و مسأله داشتن. مواد این تفکر و مسأله باید از تاریخ و جامعه خودمان بیاید تا اندیشه شکل بگیرد. اگر در آموزش به این سمت برویم یعنی به سمت آموزش پژوهش محور و پژوهش مسأله محور، می توانیم از وضعیت فقدان اندیشه به تولید اندیشه برسیم، مفهوم بسازیم، تعاریف را به وجود آوریم و نقد کنیم.

دکتر اسکندری: از قدیم آموزش تخصصی هنر در ایران یعنی از کمال الدین بهزاد تا کمال الملک مبتنی بر یک روش سنتی بوده است؛ همان روش استاد شاگردی. این در اجرا مبتنی بود بر آداب مشاغل. یعنی یک شخصی اگر بخواهد آموزش ببیند ابتدا باید اخلاق را مدنظر داشته باشد و بعد اگر از آن مرحله گذشت اجازه دارد که آن شغل را آموزش ببیند، یعنی در روش سنتی ما اخلاق بر هر کاری مقدم بوده است. از کمال الملک به بعد اتفاقی که افتاد این بود که آموزش منتفی شد یا بهتر بگویم که تغییر کرد، اینکه شیوه های آکادمیک غربی وارد ایران شد یک ضرورت بود، بالاخره ارتباط برقرار شد و ارتباطات گسترده تر شد و بعد برای تحولات جدیدتر عده ای از فارغ التحصیلان دانشکده هنرهای زیبا به خارج اعزام شدند و اصول و مبانی ای را که مبتنی بر دستورالعمل اینتن بود، فراگرفتند و آوردند و دانشکده هنرهای زیبا تأسیس شد و بعد از آن دانشکده هنرهای تزیینی تأسیس

اعتقاد من این است که باید فضا را فراهم کنیم تا دانشجویان امکان رشد پیدا کنند و بتوانیم یک مفردی را باز کنیم که در این دنیای تکرار و تکرار و تکرار، با این اصول آکادمیک، تنها می‌توانیم طبیعت را بشناسیم. اگر که بتوانیم فضایی را فراهم کنیم که دانشجو و هنرجو بتواند دنیاها را جدیدی را کشف کند، البته این توأم استاد و شاگرد است، یعنی این طور نیست که دانشجو به تنهایی یا آموزش به تنهایی بتواند این کار را بکند.

به نظرم بهتر است همه دانشجویان در کنار هم به یک تعاملی برسند از همدیگر مطلب بگیرند، یعنی حتی اگر شده مثلاً نقاشی و گرافیک، مجسمه‌سازی، عکاسی در کنار همدیگر و فراتر از این هم برویم موسیقی و تئاتر و سینما. هنر در دنیای جدید اصلاً آن جزئی‌نگری را بر نمی‌تابد، دنیای جدید بحث اصلی آن ارتباطات است این تکنولوژی آموزش جدید که آمده دنیا را متحول کرده، یعنی رایانه و ویدئو و ابزار جدیدی که آمده اصلاً قائل به این نیست که بنشینیم و فقط نقاشی رنگ روغن کنیم یا بنشینیم یک مجسمه بسازیم، اینها در کنار هم می‌تواند به یک تلفیق و حرف جدیدی برسند. ممکن است این اتفاق جدید به شکست بینجامد؛ هیچ مشکلی نیست. ده سال، پانزده سال می‌رود و به بن‌بست می‌خورد اما ممکن است راهی را هم باز کند و می‌تواند به عنوان یک کلید آموزشی مطرح شود. آموزش حوزوی نمونه‌ای از آموزش سنتی هست، الان رایانه وارد حوزه شده و الان شما وارد حوزه شوید خواهید دید که جلوی هر طلبه‌ای یک رایانه گذاشته است، قرآن و تفاسیر را در USB گنجانده‌اند و این تکنولوژی توانسته یک فضای جدیدی را ایجاد کند. بحث خلاقیتی که دنیای سنتی از آن می‌ترسید الان با اجبار وارد فضای سنتی ما شده است و ما نمی‌توانیم جلوی این قضیه را بگیریم. اینجا مبحثی مطرح می‌شود که آیا لازم است که ما برگردیم و نگاه هویتی به هنر داشته باشیم؟ این چیستی و کیستی همیشه باید تکرار شود و بشناسیم که ما کی هستیم؟ آیا انسان که در گذشته احساس می‌کرده و نیاز داشته که بداند چیست و کیست، هویتش چی هست، در دنیای امروز که وقتی از بالا نگاه می‌کنیم، این جهان و کره زمین مثل یک نقطه است و این نقطه در مقابل این جهان لایتنای هیچ است یا نزدیک به هیچ است، آیا لازم است که دائم به سراغ این برویم که چه بودیم و که بودیم و حال بایستی آن چیستی و کیستی در اخلاق امروزمان هم باشد، این یک سؤال است و من هم خودم نمی‌دانم.

دکتر سلطانی: نگاه فرهنگ ما به انسان همواره نگاه تعالی‌نگر بوده و در عین حال که هنرمان از جهت ظاهری، اومانستی نیست ولی همیشه تعالی انسان محور آن بوده است. فکر می‌کنم از جمله شاخص‌های اصلی در آموزش‌مان هم باید این مسأله باشد یعنی ما نمی‌توانیم این حکم کلی را که فرهنگ برایمان به یادگار گذاشته و اینکه همه هنرمندان، متفکرین و اندیشمندان ما به فکر تعالی انسانی و رشد مسائل اخلاقی آن بوده‌اند، را نادیده بگیریم. بنابراین در روند آموزشی‌مان باید به گونه‌ای پیش برویم که بحث تعالی بتواند محوریت اصلی کار باشد و بر اساس آن هنرمندانی را تربیت کنیم که رشد اخلاقی را ایجاد کنند نه اینکه عملاً توانمندی‌هایی را داشته باشند و بتوانند در

عرصه خلاقیت‌های هنری آثاری را خلق کنند.

هنر متعالی فرهنگ ما، هنری معرفتی است که همه زندگی و فعالیت‌های مهم آن را شامل می‌شود و حرکتی به سوی کمال دارد. چرا که فرهنگ ما هنری را تصدیق می‌کند که غایتی زندگی کند و نه هدفی. و اما نکته مهم بحث هویت این است که آیا هویت را مفهومی شناور می‌دانیم یا مفهومی ثابت؟ آیا تعریفی که از هویت داریم هویتی است که نباید هیچ‌گونه خللی یا تغییری در آن ایجاد شود یا می‌پذیریم که براساس مقتضیات زمان باید شناور باشد و تحول بپذیرد؟ فرهنگ مانند یک رودی است که جریان دارد و در بستر زمان و بر اساس مکان‌های مختلفی که در آن شکل می‌گیرد، تغییرات ظاهری خاص خودش را پیدا خواهد کرد ولی هویت اصلی آن، بدون تغییر باقی خواهد ماند.

چیدمان: معاصر بودن و بازتاب هویت در هنر معاصر ایران به چه معناست و چه تعریفی دارد؟

دکتر سلطانی: ما در واقع در جستجوی دست‌یابی به پاسخ این سوال هستیم که چگونه می‌توانیم هویت خود را حفظ کنیم و در عین حال آثار تجسمی و نگاه تجسمی معاصر داشته باشیم؟ کنار هم قرار گرفتن این دو بخش، یعنی حفظ هویت‌ها و بازتاب هویت داخلی در آثار و روند کار خلق اثر تجسمی و همین‌طور معاصر بودن، این دو کنار هم چگونه معنا می‌شود و چگونه به دانشجو این دورا تفهیم کنیم که بتواند برداشت مناسبی از آن داشته باشد؟ مسلماً وقتی که بخواهیم معاصر باشیم، قرار نیست صرفاً مقلد باشیم و از چیزی که معاصر دیگران است، تقلید بکنیم. در واقع ظهور نوگرایی (معاصر شدن) در هنرهای تجسمی نه با درک و آگاهی کافی از اندیشه هنر مدرن و نه حتی با شناخت مطلوب از سنت اتفاق افتاده است، بلکه بیش از همه در پوسته و سطح و در قالب فرم و شیوه‌های اجرایی مکاتب و سبک‌های باقی‌مانده است. ما باید معاصر بودن را بر اساس نگاه خودمان معنا کنیم و این نگاه جدید است که بازتاب هویت ماست و بازخوانی آن چیزی که، معاصر امروز است. ما یک فهم کلی از جهانی شدن پیدا می‌کنیم و با هویت‌مان شروع به خلق اثر می‌کنیم. هنرمند امروز ما باید بتواند با دیدگاهی جهان‌شمول در جستجوی «روح جهانی» برای همگان باشد و در سایه احترام به ارزش‌های بومی و محلی، شرایط آفرینش خلاقانه و مبتنی بر زیبایی‌شناسی نوین را فراهم آورده و اثرش را خلق نماید.

دکتر خدادادی: یکی از واژه‌های چالش‌برانگیز چند دهه اخیر، «معاصر بودن» است. اول باید معاصر بودن تعریف شود که البته خیلی قصد ندارم تعاریف مختلف معاصر بودن را در اینجا مطرح کنم، هر کسی می‌تواند تعریف خود را داشته باشد. متأسفانه از عمده اشکالات سیستم آموزشی و فضاهای حرفه‌ای ما در هنر، گرت‌برداری حتی کپی‌برداری‌های کورکورانه از سایر کشورهاست، نیازهایی که جوامع در زندگی احساس کنند و به مدیای هنری تبدیل می‌کنند، بلافاصله ما هم از آن‌ها پیروی می‌کنیم. البته که ما تجارب آن‌ها را نداریم، انقلاب صنعتی، جنگ‌های جهانی و... برای آن‌ها تأثیرات متفاوتی داشته... نباید فراموش کنیم که از اوایل سده بیستم تا امروز



در بسیاری از حوزه‌ها، دانش و تکنولوژی از آن سو به این طرف وارد شده؛ کما اینکه در مباحث نظری و روش‌شناسی نیز همین‌گونه است (به عبارتی آن‌ها تولید دانش کرده‌اند و ما بهره‌برداري نموده‌ایم). خوب ما این کار را نکردیم [تولید دانش]؛ چه باید کرد؟ برای معاصر بودن در علم و تکنولوژی به ناچار یا ما باید از آن متدها استفاده کنیم یا اینکه خود متد و روش بسازیم. اما مسأله هنر متفاوت است؛ معاصر بودن در هنر یعنی اینکه یک هنرمند نیازهای روز اجتماعی و فرهنگی خود را درک کند و بتواند به آن‌ها پاسخ گوید و آن‌ها را بازتاب دهد. الزامی ندارد برای اینکه نشان دهیم معاصر هستیم آن کاری که مثلاً هنرمندان فرانسه، آمریکا، ژاپن و... انجام می‌دهند ما هم انجام دهیم، مهم نیست که از نظر آن‌ها هنر ما عقب‌مانده باشد و یا پیشرو و معاصر. متأسفانه در هنر امروز ایران اتفاقات عجیبی رخ می‌دهد که بخشی از آن جریان مخالف و نوعی عناد با سیستم آموزشی آکادمیک و یا با جریان هنری اصیل است که با توجه در دسترس بودن رسانه‌ها و مדיاها کورکورانه و بدون مطالعه می‌گویند که چرا ما هم اینکار را نکنیم، نمی‌دانند که آن‌ها چه زیرساخت‌ها و نیازهایی دارند و ما چه نیازها و زیرساخت‌هایی!! بنابراین از آن‌ها تقلید می‌کنند؛ که این کار بین برخی از هنرمندان ما دیده می‌شود؛ می‌خواهند خودشان را مطرح کنند که نباید از جریان هنری جهان عقب بماند، به نام هنر معاصر دست به هر کاری می‌زنند بدون آنکه مفهوم و ضرورت‌های کار را درک کنند؛ که هیچ نیازی از من، اجتماع من، فرهنگ من برطرف نمی‌کند.

من بر این باورم که هنرهای اصیل ما به مراتب معاصرتر است چراکه در وهله اول: اساس، بنیان فکری و متد دارد؛ و می‌تواند در بسیاری از حوزه‌ها تأثیرگذار باشد. امروزه و از سال ۱۹۶۰ به این طرف هنرها در بطن جامعه حضور دارند، با این تفکر که هنرها نباید تنها در موزه‌ها یا گالری‌ها باشد و نباید تنها افراد خاصی از آن استفاده کنند، یعنی تعاملات و مداخلات هنری در جامعه و برای همه مردم عادی در دسترس باشد و همه حق استفاده از آن را داشته باشند یا در آن مداخله کنند. این رویکرد و تفکر به‌ویژه پس از مباحث توسعه‌پایدار شهری بیشتر مطرح و مورد توجه قرار گرفته است. از سال ۱۹۹۱ این تئوری جدی‌تر شده که برای بهبود کیفیت محیط زیست تنها توجه به نیازهای اولیه مانند: اشتغال، مسکن و... کافی نیست و باید هنر وارد زندگی مردم شود. به عبارتی صاحب‌نظران بر این اعتقادند که هنر باید در فضاهای عمومی و در دسترس مردم قرار گیرند. ما بسیار پیش از اینها این تئوری را داشتیم. از گذشته‌های دور به اشکال مختلف جشنواره‌ها و فعالیت‌های عمومی خودجوش داشتیم ولی چون می‌گوئیم اینها سنتی است، آن‌ها را کنار گذاشته‌ایم. ما جشن‌های ملی داریم و مراسمی داریم که گاه حتی به شکل عزاداری برگزار می‌شود که هم اساطیری است و هم مذهبی؛ بسیاری از این مراسم خودجوش هستند و بر اساس نیازهای فرهنگی و اجتماعی پدید آمده‌اند و تا امروز ادامه داشته هیچ دولتی نتوانسته دستور بدهد که باشد یا نباشد. البته به محض آنکه دولت‌ها به این امور وارد شدند یا مداخله می‌کنند از شکل مردمی بیرون می‌آید و نتیجه‌ای درست حاصل نمی‌شود. می‌خواهم این را بگویم که معاصر بودن یعنی اینکه شما بتوانید نیازهای امروز مردم

جامعه‌تان را شناسایی کنید و با مادیای هنر به آن‌ها پاسخ دهید، حال این نیازها می‌توانند ریشه‌های سنتی داشته باشند یا مبتنی بر نیازهای روز باشند. اگر توانستیم این‌گونه با مردم ارتباط برقرار کنیم به نظر من کار بزرگی کردیم، آن وقت جایگاه هنرمند خیلی در هنر معاصر دیده می‌شود، چقدر هنر ما مخاطب‌پذیر باشد، چقدر مردم را با آن درگیر کنیم، چقدر هنر ما واکنش‌پذیر و ایجاد واکنش کند، و اینکه چه مدیومی انتخاب می‌شود و... آیا هنر ما هویت دارد یا اینکه می‌خواهیم هویت را تزریق کنیم؟ بحث بسیار پیچیده‌ای است؛ اگر این امور را در اختیار مردم و هنرمند بگذارند و برای آن خط مشی تعریف کنند و نسخه بیچند که هویت یعنی این، باید این‌طوری برخورد شود و... از هویت‌ها دور می‌شویم. ما «سیاه‌بازی» داشتیم، فراموش شد؛ «شبه‌خوانی» داشتیم، دخالت شد، «نقالی» و «شاهنامه‌خوانی» داشتیم کنار گذاشتیم و... به‌زعم بسیاری مسلماً اینها نمی‌توانند که معاصر باشند! وقتی «نشانه»‌ها، «نماد»‌ها در کار هنری نادیده گرفته نشود نسل جدید هم می‌تواند با آن ارتباط برقرار کند. چه اشکال دارد که این «شبه‌خوانی»، «شاهنامه‌خوانی»، ضرب مرشد، حرکات، وجنات آیینی و پهلوانی در «گود زورخانه»‌ها و... که بسیار کم‌رنگ شده یا دیگر نداریم به شکل معاصر ادامه یابد. اینها ریشه در اعتقادات و باورهایی دارند که همچنان ادامه دارد. امروزه برای رضا و نیاز مردم کار نمی‌کنیم، برای اینکه رضایت آن طرفی‌ها (غربی‌ها) را جلب کنیم. کاری که انجام می‌دهیم برای مردم نیست، برای اعتقاد و باورمان نمی‌سازیم، می‌سازیم تا پول بگیریم، می‌سازیم تا دیگران ما را ستایش کنند، می‌نویسیم تا به ما بگویند که چقدر با سواد است، آثاری پدید می‌آوریم می‌کنیم که آن طرفی ما را تأیید کند که شاید به نوایی و اسم و رسمی برسیم! در همه حوزه‌ها نظری یا عملی، هنری یا غیرهنری فرقی نمی‌کند؛ به محض اینکه واسطه‌ای و سفارش‌دهنده‌ای وارد می‌شود و خودش را از خودت بیگانه می‌کند و به‌غیر از خدا، خود و مردم خودمان کار کنیم، به بیراهه رفته‌ایم. نباید فراموش کنیم معاصر بودن در ایران با معاصر بودن دیگر جوامع متفاوت است. لذا هنر معاصر باید با خلاقیت و نوآوری، به نیازها و ضرورت‌های اجتماعی و فرهنگ و حتی اقتصادی جامعه خود بپردازد.

دکتر موسوی اقدم: من از یک زاویه دیگری وارد می‌شوم که شاید به نوعی مکمل صحبت‌های آقای خدادادی باشد. من فکر می‌کنم رابطه هنر و اندیشه در این خصوص خیلی مهم است. ما هنر را اکثر مواقع به یک مهارت خلاصه می‌کنیم که اگر آن را بیاموزیم، هنرمندیم. ولی این یک سری آداب دارد که دکتر اسکندری هم به آن اشاره کردند، کلمه هنر (و هنری و هنرمند بودن) که به لحاظ لغوی در ایران باستان معنای مرد نیک و نیک‌مرد می‌داده یعنی اینکه آن شخص آدابی را در زندگی‌اش رعایت می‌کند نه اینکه مثلاً چند تا نمایشگاه در گالری‌ها داشته است. این چیزی است که در سنت ما وجود داشته و به نظر من ارزشمند است، بخشی از هویت است که در حقیقت می‌شود به آن پرداخت و تقویتش کرد. یک سری از مسائلی که در دنیا مطرح می‌شود برای ما نیست، نه اینکه ما شناسیم یا اینکه بتوسیم که سراغشان برویم؛ ولی بعضی از آن‌ها به شکل سم ظاهر می‌شوند و ما بدون اینکه پشتوانه

بپردازم ، تا اینکه بدون اینکه بدانم ویدئو چیست ، برای چه آمده ، و چه اصولی دارد ، بروم ویدئو آرت کار کنم و دوربین را بردارم و به اطراف بروم و فیلم بگیرم. وقتی هم من هنرمند نفهمیدم که چه کار می‌کنم ، نمی‌شود انتظار داشت که مخاطب بفهمد. این اتفاقی است که خیلی رخ می‌دهد و آثار خیلی بی‌هویت می‌شوند. با اینکه من معتقدم هویت سیال است و در طول تاریخ تغییر می‌کند ؛ یک چیزهایی پایه‌ای و بنیادی وجود دارند که هنوز هم وجود دارند ، بعضی‌های آن هم یک سری اصولی است که می‌تواند به ما کمک کند که به تعالی برسیم ، یا جایگاه خودمان را در این دنیا پیدا و روشن کنیم. ما نمی‌توانیم داستان آن‌ها را به زبان خودمان برگردانیم یا اصلاً نمی‌توانیم آن‌ها را بفهمیم. قضیه به این سادگی نیست. دلیل این هم که آن‌ها معاصر هستند و اسمش را معاصر می‌گذاریم به خاطر اینکه داستان خودشان را گفته‌اند. یک آلمانی نمی‌تواند هیچ‌وقت یک ایرانی را بشناسد که ما انتظار داشته باشیم برود شاهنامه را کار کند. البته ارتباط همیشه بوده و گرته‌برداری نیز وجود داشته است ولی آن چیزی که هویت آلمانی را می‌سازد همان داستانی‌هایی است که خودش دارد و به آن‌ها رجوع کرده و ارائه داده است. الان هم همین را می‌بینید که در هنر معاصر ادامه پیدا کرده است. برخلاف آن چیزی که ما فکر می‌کنیم که مدرنیسم یعنی نابود کردن سنت ، اصلاً این چنین نیست و مدرنیسم بدون پایه سنتی‌اش اصلاً نمی‌توانست به وجود بیاید. بدون در نظر گرفتن گذشته ما باید از صفر شروع کنیم و چنین چیزی ناممکن است. این را باید بدانیم که به این راحتی نمی‌توان روش‌ها و راهکارهای حوزه‌های فرهنگی دیگر را شناسایی و درک کرد و آن‌ها را در حل مسایل مربوط به خود به کار بست.

دکتر کشاورز افشار: رابطه هنر ، هویت داشتن و معاصر بودن رابطه بسیار پیچیده‌ای است. معاصر بودن و هویت خاص داشتن امری است که نخست در انسان و حوزه تفکر انسانی رخ می‌دهد. هنر در این میان یکی از مکان‌های شکل‌گیری انسان معاصر و اندیشه معاصر است و نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری هویت دارد. برای معاصر بودن با یک جامعه باید تفکر بومی معاصر با آن جامعه را داشت. تفکری که به نظر من به دلایلی در جامعه هنری ما شکل نگرفته است و به دنبال آن هنر معاصر انسان ایرانی قرن چهاردهم ه.ش نیز به وجود نیامده است. دلایلی که در ادامه سعی می‌کنم آن‌ها را تبیین

شالوده‌شکنی را بدانیم یا اصلاً شالوده و ساختاری داشته باشیم ، داریم شالوده‌شکنی می‌کنیم یعنی ساختاری را که حتی هنوز شکل نگرفته ، به هم می‌ریزیم. یک مثال ساده که در شکل نوشتار نسل جدید ظاهر شده ، آوردن زبان عامیانه در داخل زبان رسمی است. الان ما با دانشجو این مشکل را داریم که می‌گوییم به جای «می‌شود» و «می‌خواهم» نویسد «می‌شه» و «می‌خواد» (یا حتی «می‌خاد»!) ؛ این چیزها شاید به عنوان شالوده‌شکنی قلمداد شود. در کشورهای غربی که به اصطلاح مرکز شالوده‌شکنی هستند یک سری قوانین نوشتاری دارند که باید رعایت شود آن‌ها در یک متن رسمی یا آکادمیک به جای Did not نمی‌توانند بنویسند Didn't. اینها همه در اینجا خلط شده است. بدون اینکه اندیشه منطقی و عقلانیت در اینجا فراگیر شده باشد می‌خواهیم شالوده آن را بشکنیم. وقتی دریدا شالوده‌شکنی را مطرح می‌کند در پاسخ به خردگرایی کانتی است. وقتی ما درکی از فلسفه مدرنیته و مسائل آن نداریم و نمی‌توانیم در زندگی مان آن را تجربه کنیم چگونه می‌توانیم نقد دریدا بر مدرنیته را بفهمیم. قرن هاست که اندیشه در اینجا تعطیل شده و اگر بگوییم که هنر وابسته به ایده و اندیشه است ، که هست ، طبیعتاً هنر ما هم زوال پیدا کرده. این قضیه‌ای است که در هنر معاصر شاهد آن هستیم. چند دهه پیش هنرمندان ایرانی می‌دیدند که ون گوگ چه کار کرده و چقدر شیوه قلم‌گذاری او جالب است ، پس فکر می‌کردند اگر آن‌ها هم این کار را انجام می‌دهند معاصر می‌شوند. قضیه به همین سادگی به نظر می‌رسید. یعنی هیچ‌وقت ضرورت اینکه که چرا من هنرمند هم باید مثل ون گوگ قلم بزنم را از خودش نپرسیده است. معمولاً اگر با آن‌ها یا پیشکسوتان مصاحبه‌ای هم داشته باشید ، یا مصاحبه‌های آن‌ها را می‌خوانید ، می‌بینید که چقدر ساده به قضیه نگاه کرده‌اند ، و گفتند که ما نوآوری کردیم ، با اینکه نگاه کردیم دیدیم که ون گوگ و سزان و پیکاسو چگونه کار کرده‌اند و ما هم گفتیم از دنیا عقب نمانیم و شیوه کار آن‌ها را اخذ کردیم. این «از دنیا عقب نماندن» هم چنان ادامه دارد ، این چیزی است که اکثراً در نظر نمی‌گیرند که معاصر بودن من به این معنی نیست که من بفهمم آخرین دستاوردهای غرب چه هست و بخواهم آن شیوه‌های بیان را اینجا پیاده کنم و اگر توانستم این کار را انجام دهم ، پس من معاصر هستم. ولی قضیه به این سادگی نیست ؛ من نمی‌خواهم بگویم که طرفدار سنت و هنرهای سنتی هستم. ولی شاید لازم شود به لحاظ انتخاب رسانه به همان نقاشی رنگ و بوم خود



کنم. من نظری راجع به جامعه معاصر خودمان دارم و آن اینست که ما یک "جامعه پاسخ‌محور" هستیم. یعنی جامعه‌ای هستیم، یا حداقل در این صدوپنجاه سال اخیر به جامعه‌ای تبدیل شدیم که به جای پرسیدن و مسأله داشتن به دنبال پاسخ و راه چاره می‌گردیم. این در حالی است که آنچه که اندیشه تولید می‌کند و یک جامعه را به پیش می‌برد، پرسش و مسأله است نه پاسخ. گویی سؤال ما را به وحشت می‌اندازد. به حوزه پژوهش دقت کنیم. هر پایان‌نامه‌ای به سرعت به پاسخ می‌رسد! چگونه این همه مقاله به پاسخ‌های قطعی می‌رسد!!! اینها برای من عجیب است. ما این همه مقاله از فیلسوفان بزرگ خوانده‌ایم که آخرش به سؤالاتی رسیده‌اند و پرسش‌های جدی‌تری را مطرح کرده‌اند و راه اندیشه را باز نگاه داشته‌اند؛ ولی ما آخر کار معمولاً به پاسخ‌های قطعی می‌رسیم و راه حل پیدا می‌کنیم.

این پاسخ‌ها را از کجا می‌آوریم؟ از دیدگاه من، به ویژه در هنر، از دو حوزه. یک حوزه همانی است که آقای دکتر موسوی‌اقدم خیلی خوب به آن اشاره کردند. یعنی غرب و برداشت مستقیم تفکر از غرب. حدود صدوپنجاه سال است که بسته‌های پاسخ خود را در حوزه‌های مختلف به ویژه هنر، از غرب می‌گیریم و به همین علت همیشه عقب هستیم چون منتظریم آن‌ها پاسخ‌ها را بدهند تا ما نیز از آن بهره‌مند شویم. به سیر تحولات هنر مدرن و معاصر در غرب و تطابق عجیب آن با سیر تحولات هنر در ایران معاصر نگاه کنیم. حوزه دیگری نیز که در دوره معاصر پاسخ‌های خود را از آن به صورت مستقیم و قالبی برداشت کرده و در هنر به کار برده‌ایم، حوزه سنت بوده است. در هر دو مورد به نظرم چیزی که وجود ندارد، تفکر معاصر است. همان‌گونه که جامعه غرب از ما دور است جامعه مثلاً قرن هفتم تا یازدهم هجری نیز از ما دور است. ما الان مسائلی داریم که در قرن هفتم هجری وجود نداشته است. متأسفانه رفتار ما در قبال این دو حوزه فقط برداشت مستقیم پاسخ‌ها بوده است. این وضعیت پاسخ‌محور در هنر به شکل تقلید بروز پیدا کرده است. هنر معاصر ما در بسیاری از نمونه‌ها یا تقلید از غرب است یا تقلید از سنت. به عبارت بهتر ما کمتر با هنر معاصر جامعه ایران همراه با مسائل فکری آن روبه‌رو هستیم. هنر امروز ما معاصر انسان ایرانی قرن چهاردهم هجری نیست بلکه بیشتر معاصر انسان غربی قرن بیست و یکم م. یا انسان ایرانی قرن هفتم هجری است. این پاسخ‌محوری یکی از دلایل مهم شکل‌گیری وضعیت فقدان اندیشه بوده است. از نظر من امروز بیشتر به تفکر مسأله محور معاصر نیاز داریم نه پاسخ و همان‌گونه که اشاره کردم در دانشگاه می‌توان به این مهم رسید. تفکر مسأله محور معاصر ما را به هنرمند معاصر و هنر معاصر مبتنی بر هویت بومی می‌رساند.

یکی دیگر از مشکلاتی که در دوره معاصر با آن روبه‌رو بودیم و ما را از یک تفکر معاصر و هویت بومی به‌ویژه در هنر دور کرده است «گسست» بوده است. امروز زنجیره تفکرمان پاره شده است، و فکر امروز ما به فکر گذشته‌مان وصل نیست. متأسفانه مدرن‌شدن در جامعه ما به معنای گسستن از تاریخ بود. ولی اگر به حوزه تفکر غربی نگاه کنید خواهید دید که برای مثال فوکو به هگل و هگل به متفکران یونان وصل است. حلقه‌های واسط را نگفتم که طولانی نشود.

مدرن‌شدن غرب به این صورت نبود که همه چیز را کنار بگذارند و از صفر شروع کنند. امری که در جامعه ما زیاد اتفاق افتاده است. آقای دکتر همایون کاتوزیان اصطلاح "جامعه کوتاه‌مدت" را راجع به جامعه ایران به کار می‌برند. به این معنا که ما هیچ‌وقت تجمیع تجارب نداشتیم، یعنی همیشه تجربه‌هایمان در یک نقطه، به دلایل مختلف، قطع شده و از صفر شروع شده است. مثلاً کتاب و متن مکتوب تولید نکرده‌ایم تا تجارب‌مان را حفظ کنیم. زنجیره تفکر دائم قطع شده است و چون قطع شده است، نتوانسته‌ایم روبه جلو برویم و همواره از صفر شروع کرده‌ایم. این گسست در رخداد مدرنیته به حدی عمیق بود که اساساً اندیشه را کنار گذاشتیم و به پاسخ‌ها متوسل شدیم. به عبارت دقیق‌تر چون زنجیره تفکرمان قطع شد رابطه ما با تاریخ تفکرمان نیز تقلیدی شد و نه رابطه‌ای پویا.

اینجا باعث شده که ما معاصر نباشیم و اندیشه معاصر نداشته باشیم و به دنبال آن هنر معاصر نداشته باشیم. دیگر نمی‌توانیم معاصر‌بودگی خود را تعریف کنیم یعنی هویت معاصر ما یا از لحاظ جغرافیایی از ما دور است، مثل غرب یا وابسته به یک دوره تاریخی است و از لحاظ تاریخی از ما دور است مثل دوره صفوی یا قاجار، یعنی اکنون معاصر زمان خودمان نیستیم.

البته نکته‌ای که در مسأله معاصر بودن در هنر نباید آن را فراموش کنیم موضوع جهانی‌شدن و گسترش ارتباطات است که در اینجا نمی‌خواهم وارد آن شوم. در انتهای این قسمت از صحبت‌هایم می‌خواهم سؤالی را مطرح کنم: اگر دو هنرمند تاریخ هنر ایران، دو هنرمند با نام بهزاد، یعنی کمال‌الدین بهزاد و حسین بهزاد را با هم مقایسه کنیم به نظرتان کدامیک معاصر زمان خود بودند؟

دکتر اسکندری: بحث بر سر معاصر بودن است، من فلسفه نخوانده‌ام، خیلی هم نمی‌خواهم وارد مباحث فلسفی شوم، اما آن چیزی که ما در تجربه دریافتیم، اینست که دنیای معاصر با عدم قطعیت مواجه است، یعنی دنبال پاسخ‌های بی‌شمار برای یک سؤال می‌گردد. این در حالی است که در تفکر سنتی ما با قطعیت روبه‌رو هستیم. یعنی هر سؤالی یک جواب مشخص دارد، من اینها را بر اساس تجربه خودم بیان می‌کنم. تفکر معاصر همیشه یک تفکر خلاق را مدنظر دارد، حرکت رو به جلو را طراحی می‌کند، در حقیقت واژه معاصر یک واژه متحرک است، یعنی در هیچ‌جا نمی‌تواند بایستد. قطعیت ندارد. این تفکر قائل است به بی‌نظمی و می‌گوید که ما باید از بی‌نظمی به یک نظم جدید برسیم. مثلاً شما نگاه می‌کنید می‌بینید که در طراحی نمای یک ساختمان مصالح مختلفی از عناصر مختلفی را به کار می‌برد، و می‌خواهد که از این مجموعه متنوع به یک هماهنگی برسد، در تفکر جدید یا معاصر، این تنوع، یک تعریف دارد اما در تفکر سنتی اصلاً این موضوع را قبول نمی‌کنیم. من فکر می‌کنم جغرافیا خیلی مهم است، چه دلیلی دارد ما بیابیم یک پیت حلبی را روی سرمان بگذاریم و بگوییم به سمت آن تیر پرتاب کنند تا معاصر شویم، این در جغرافیای دیگر اتفاق افتاده و ما هم تقلید کرده‌ایم. در محیط ما باید اتفاقات دیگری بیفتد، قاعدتاً در ادامه تجربیات خودمان هست من نمی‌گویم تکرار کنیم، نه! جغرافیای ما اسکلت ما را می‌سازد، این



وابستگی مستقیم به رشد ریشه، زمینه‌های رشد و فضا و مکانی دارد که ریشه را در خود جای داده است.

چیدمان: جایگاه فعلی نظام آموزش عالی ایران به خصوص در رشته‌های هنری تا چه میزان در راستای هویت فرهنگی ایران است؟ آیا برنامه‌های درسی رشته‌های هنری دانشگاه‌های ایران در حال حاضر می‌تواند پاسخگوی نیازهای جامعه متناسب با تحولات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی معاصر باشد؟

دکتر خدادادی: رشته‌هایی هستند که با هویت کاری ندارند، مانند بسیاری از رشته‌های فنی. بخش از هنر به مباحث تکنیکی برمی‌گردد و چندان با هویت سروکار ندارد، اما وقتی وارد مباحث ایده‌پردازی، مفهوم و یا مباحث نظری می‌شود آن وقت با «هویت» ارتباط می‌یابد. یک سری مشکلات، مربوط به نظام و برنامه‌های آموزشی است و یک سری مشکلات هم مربوط به اساتید است. باید شرایط و جذابیتی را ایجاد کرد که دانشجوی بخواهد و بتواند «هویت» را با نیازهای فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی در ایده‌ها خود همسو کند، باید بتوانیم آموزش‌های لازم را در این راستا به دانشجو بدهیم؛ لذا ضروری است اساتید شناخت لازم از تحولات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جهانی و بومی هنر داشته باشند و البته مواد خام و داده‌ها باید موجود باشد تا دانش و روش‌های آموزشی تولید شود. تحولات و دانش جهانی هر روز در حال گسترش است و در حال حاضر به تولید فکر توجه ویژه‌ای می‌شود. در شرایط کنونی برنامه‌های درسی و آموزشی به نظر من خیلی پاسخگوی نیازهای جامعه نیست.

دکتر موسوی اقدم: به نظر من اگر بخواهد در این خصوص کاری بشود باید توسط خود ما صورت گیرد، ما که درس می‌دهیم و درس دادیم و سابقه آن را داریم و اشکالات را می‌بینیم در حقیقت شاید افرادی مناسبی باشیم که بتوانیم برنامه‌هایی ارائه دهیم تا برنامه‌های درسی از این شکل و شمایل خود خارج شود. درست است که حوزه‌های علوم انسانی مثل فیزیک و شیمی نیست ولی این به آن معنا نیست که این آشفته بازار و بی‌برنامگی هم معنایی داشته باشد. اولین ترمی که می‌خواستیم اینجا تدریس کنیم، رفتیم گفتیم که واحد «تجزیه و تحلیل و نقد آثار تجسمی» چه شرح درسی دارد؟ شخصی که در آموزش دانشگاه

جغرافیا در ایران یک رنگ خاصی دارد، در آفریقا یک رنگ دیگر و در اروپا به گونه دیگری.

عده‌ای می‌خواهند به زور این قضیه را در ایران وارد کنند، ۸۰ سال پیش در پاکستان و بقیه کشورهای اسلامی همین اتفاق افتاد، هنر کانسپچوال و هنر مدرن را آوردند و گفتند که باید فرهنگ و هنر عوض شود و همه چیز بشود آن. این اتفاق در دوران قبل از انقلاب هم رخ داد که عده‌ای رفتند آمریکا و یک هنری را عیناً آوردند در ایران پیاده کردند. من معتقدم که اگر می‌خواهد در هنر ما اتفاقی ایجاد شود باید مربوط به این جغرافیا باشد، این جغرافیا خیلی مهم است، من مخالف معاصر بودن نیستم، معاصریت یک ضرورت است، اما این اتفاق بایستی با جغرافیا هماهنگ شود.

دکتر سلطانی: به نظر می‌رسد که ما در انتخاب شیوه‌های آموزش، باور این مهم که شیوه تربیتی ما یک تربیت درختی است را فراموش کرده‌ایم. متأسفانه گاهی برای معاصرشدن به قطع درختان گذشته و کاشتن درختان جدید فکر می‌کنیم. اگر خودمان و دانشجویان مان به این باور برسیم که این نظام مطلوب، نظام درختی است که ریشه در خاک دارد و در یک جغرافیای خاص رشد می‌کند؛ آن وقت می‌توانیم به این باور برسیم که اگر قرار است معاصر باشیم، و یا قرار است رشدی صورت گیرد، یا نوآوری رخ دهد، در حد پیوندزدن به آن درخت باید به آن نوآوری بیندیشیم. یعنی ما ریشه را قطع نمی‌کنیم، همان درختی سر جای خودش باقی می‌ماند و به گونه‌ای با آن رفتار می‌کنیم که بتوانیم از آن گل، شکوفه و میوه‌های جدید بگیریم و بتوانیم حرکت جدید را استمرار دهیم. متأسفانه با برخی شیوه‌های آموزشی موجود باور دانشجویان از معاصر بودن، کنار گذاشتن و خشکاندن ریشه‌های درختان گذشته و کاشتن و برپا کردن یک سری نهال‌های نوپایی می‌شود که معلوم نیست چگونه رشد می‌کنند یا چه زمانی دوباره قطع می‌شوند. این نکته‌ای مهمی است که در ارتباط با معاصر بودن در کلاس‌هایمان باید مطرح کنیم. این نگرش اشتباه نسبت به سنت که وقتی از سنت صحبت می‌شود بوی کهنگی استشمام می‌شود را باید کنار گذاشت. سنت با سیلان و جوششی که دارد در حال تحرک و رشد است و پایه‌های خود را هرگز قطع نمی‌کند. استمرار و پایداری آن نیز



بود بعد از کلی جستجو کاغذی را پیدا کرد که روی آن نوشته شده بود: دانشجو باید پس از گذراندن این دوره بتواند به خوبی تجزیه و تحلیل و نقد آثار تجسمی را انجام دهد! من دیدم که خودم هستم و خودم باید می دیدم که تجزیه و تحلیل و نقد هنرهای تجسمی چه معیارهایی دارند و چه اصولی را برای آن در کلاس می توانم ارائه دهم. این حدیثی برنامه‌گی باعث می شود که همه چیز به استادها سپرده شود و در نتیجه مواد درسی‌ای که دانشجویان می گذرانند در یک راستا قرار نگیرند و این موجب آشفته‌گی ذهنی دانشجویان می شود. نه وظیفه استاد مشخص است و نه به تبع آن دانشجو. این البته به معنای بستن راه برای خلاقیت در روش‌های آموزش و عدم انعطاف‌پذیری در برنامه‌های درسی نیست. بلکه منظور من روشن شدن اهداف و ضرورت آن درس است که باید هم استادان و هم دانشجویان نسبت به آن آگاهی پیدا کنند. تازه در این شرایط است که می توان به رابطه برنامه‌های درسی و نیازهای امروز ما فکر کرد.

وقتی می گوئیم که به خود مراجعه کنیم همان طور که دکتر کشاورزافشار به درستی به آن اشاره کردند، به این معنا نیست که فقط هنرهای سنتی را یاد بدهیم و بگوئیم که اینها چقدر خوب بوده است. آن وجه انتقادی که میراث با ارزش مدرنیته است را باید در برخورد با هر چیز در نظر گرفت. بسیار مهم است که این اندیشه انتقادی در شیوه تفکر و مسیر تجربه‌های ما تزریق شود. ما در برنامه‌های درسی هم درسی داریم با عنوان «آشنایی با هنرهای سنتی»، که معمولاً فقط به دانشجو گفته می شود که این هنرها چه بوده‌اند. ولی اینکه ما با اینها می خواهیم چه کار کنیم، اصلاً به صورت تحلیلی و انتقادی مطرح نمی شود. در نتیجه «هنرهای سنتی» ربطی به امروز ما پیدا نمی کند. یا به ناچار مجبوریم که آن‌ها را تکرار کنیم که به اصطلاح هویت خود را حفظ کنیم و یا راه‌حل‌ها را در الگوهای غربی جستجو کنیم. هیچ یک از دو مسیر ما را «معاصر» نخواهد کرد. نه بازگشت به گذشته بدون هیچ انتقادی و نه واردات از غرب بدون تعریف جایگاه خودمان کمکی به ما نخواهد کرد، دو راهی‌ای که تاکنون بر اساس بحث کهنه سنت و مدرنیته در نظام آموزشی ما حاکم بوده‌اند.

ضمناً لازم است یادآور شوم، همزمان با اینکه آموزش دانشجویان را مورد توجه قرار می دهیم، باید به مریمان و استادان هم نظری بیندازیم که با توجه به مواردی که در این نشست ذکر شده، خود بی نیاز از آموزش نیستند. باید ابتدا در تعامل بین استادان این چالش‌ها در آموزش مطرح و راهکارهای مربوط پیشنهاد و ارزیابی شود تا بعد بتوانیم با دستی پُرتر و برنامه‌هایی مشخص‌تر و هماهنگی بیشتر به سراغ آموزش دانشجویان برویم. به نظرم برنامه‌های درسی، چه خودشان و چه موادشان، نیاز به بازنگری دارند و گام نخست برای آن از طریق رایه برنامه‌های درسی موجود و تضارب آرا بین استادان در فضایی علمی ممکن است.

دکتر کشاورزافشار: من صحبت‌ها را با مثال خوب دکتر سلطانی شروع می‌کنم که گفتند درختان را قطع می‌کنیم و بعد نهال می‌کاریم. نهال‌هایی که در معرض بادهای غربی و تاریخی قرار می‌گیرند و

خیلی زود از ریشه درمی‌آیند و به بار نمی‌نشینند. این همان وضعیت گسست است که در جامعه معاصر ما رخ داده است. حال می‌خواهم با کمک از تمثیل دکتر سلطانی تمثیل زنبور را مطرح کنم. به نظرم دانشجو باید مثل زنبور عسل باشد. به این معنا که به پرواز درآید و مواد فکری خود را از گل‌ها و گیاهان مختلف جمع کند و سپس اندیشه مستقل خود را بسازد. مانند زنبور که شهد گیاهان را به چیزی «از آن خود» یعنی عسل تبدیل می‌کند. عسل در گیاه وجود ندارد بلکه حاصل عمل زنبور است. دانشجو باید این طور پرورش پیدا کند که توانایی این را داشته باشد که به ساحت هنر غرب قدم بگذارد، به تاریخ رفت‌وآمد کند، به حوزه سنت ورود پیدا کند، برداشت داشته باشد، جمع کند، اما در نهایت کنش خودش را داشته باشد. این اتفاق در سایه داشتن اندیشه و تفکر مستقل شکل می‌گیرد و به هویت مستقل و معاصر در هنر می‌انجامد.

دکتر اسکندری: باز برمی‌گردیم به آن مبحث اصلی که آموزش هنر در دانشگاه‌های هنری است، ما می‌خواهیم ببینیم که چه مشکلاتی را داریم؟ در دانشکده‌های هنری ما که اساساً یک نظام آموزشی مشترک دارند، و مانند قدیم نیست که سرفصل دروس در دانشکده‌تزیینی با دانشکده‌هنرهای زیبا متفاوت باشد، تمام دانشگاه‌ها یک دستورالعمل واحد دارند. ما یک سری آموزش‌های تخصصی هنر داریم و یک سری آموزش‌های تئوریک. دروس تئوری ما بخشی از آن تخصصی است و بخشی اعتقادی. من روی آن بخش اعتقادی می‌خواهم صحبت کنم. این در رشته‌های هنر عین همان چیزی تدریس می‌شود که در دانشگاه صنعتی تدریس می‌شود. من اعتقاد دارم معارفی که در دانشگاه هنر تدریس می‌شود باید معارفی باشد که با هنر آمیخته‌اند. تر دوره دکتری من در خصوص نشانه‌شناسی تفکر بهزاد از روی آثارش بود یعنی از روی آثارش به تفکرش رسیدم. وقتی در مورد بهزاد مطالعه می‌کردم، فکر کردم که چرا معارف ما از دل این آموزش در نمی‌آید؟ یعنی ما اگر بیاییم ببینیم که بهزاد چگونه یک اثر هنری را خلق کرده و بعد این را آموزش دهیم در این صورت ما هم اسلام را درس داده‌ایم و هم هنر را. من همیشه به این معترف بوده‌ام که استاد معارف در دانشگاه هنر بایستی با هنر آشنا باشد. مثلاً شخصی مثل دکتر داوری یا شخصی که اساساً دغدغه هنر داشته باشد و بعد معارف را درس بدهد. این اخلاق و معارف را دانشجویان در دوره دبیرستان خوانده‌اند، حتی بسیار کامل‌تر از آنچه که در دانشگاه می‌خوانند، دیگر در دانشگاه هنر نباید این قضیه تکرار شود؛ باید اخلاق در هنر را درس بدهیم، فلسفه هنر را یاد بدهیم، حکمت هنر را، آن هم در وادی اسلامی و بعد وادی غرب. یعنی حکمت هنر غرب، فلسفه هنر غرب و بعد اخلاق هنر غرب. حتی من فکر می‌کنم کنکور هنر هم باید از کنکور سراسری جدا شود و اشخاصی وارد دانشگاه هنر شوند که به هنر، تعلق دارند نه افرادی که بی‌انگیزه هستند، ما هر ساله با یک سری دانشجوی طرف هستیم که ۹۰ درصد اینها به هنر تعلق ندارند و در باطن‌شان تعلقات هنر نیست و از بد حادثه به این وادی راه یافته است.

این اشکال بزرگ در آموزش ما هست که به هنر مانند علم نگاه کرده‌ایم، این دو وادی جدا از هم هستند، برنامه‌ریزی برای آن‌ها باید

به نظرم یادآوری این مهم که با این شیوه‌های جدید می‌توان ارزش‌های گذشته را بیان کرد، یکی از نکته‌های مهمی است که لازم است در محیط آموزش به آن بپردازیم. به محض اینکه شیوه، شیوه جدیدی می‌شود این برداشت اشتباه را نداشته باشیم که باید از جهت ایده، شکل، نماد و فرم بیرونی، با دیگران همگام شویم و دست به تولید آثاری تکراری و مقلدانه بزنیم. در واقع رسیدن به یک همگامی مطلوب برای درک ارزش‌های گذشته و دستیابی به شیوه‌های بیانی جدید آن می‌تواند یکی از راهکارهای مناسب در روند آموزش رو به رشد ما باشد. بحث دیگر شناخت خویشتن و بومی کردن اندیشه‌های معاصرمان است؛ برای اندیشه‌های محلی که بتواند رنگ و بوی معاصر پیدا کند و بتواند در عرصه جهانی قدم کند و شناسانده شود. اینکه ما بخواهیم هنرمان را به دیگران بشناسانیم به منزله این نیست که کار دیگران را تکرار کنیم ما باید حرف‌های خودمان را در ابعاد جهانی طرح کنیم و به گونه‌ای طرح کنیم که برای همه قابل درک باشد.

یادمان باشد عصر جدید ابزار کار هنرمندان را دگرگون کرده و شیوه‌هایی را پیش روی آن‌ها گذاشته تا تعامل تازه‌ای با مخاطب برقرار نمایند. به نظر می‌رسد سرعت این تغییر نیز در شکل‌گیری این روند مؤثر بوده و جامعه هنرهای تجسمی را نیز تحت تأثیر قرار داده است. هنرمندان امروز تلاش دارند پیوند میان سه ضلع مثلث هنرمند اثر هنری و مخاطب را مستحکم‌تر از پیش کنند و حتی به حضور مخاطب در جریان شکل‌گیری و خلق اثر هنری نیز اهمیت می‌دهند. بازخوانی این مفاهیم و درک این نیازها می‌تواند سعی و تلاش هنرمندان امروز را در راستای دستیابی به شیوه‌های بیانی جدید گسترش دهد.

دکتر خدادادی: فکر می‌کنم چیزی که با ارزش و پسندیده است نیاز ندارد که خیلی برای آن تبلیغ شود، خودبه‌خود ماندگار می‌شود، مصداق‌های زیادی در این خصوص وجود دارد. مثلاً اگر از مردم بخواهیم یک بیت شعر که به یاد دارند برای ما بخوانند تقریباً همه آن‌ها از حافظ، فردوسی، سعدی، مولانا، خیام، عطار و... خواهند گفت، بسیار کم از شعرای معاصر چیزی به یاد خواهند آورد یا خواهند خواند، مگر برخی از افراد... چرا؟ چون در زندگی امروز مردم جریان دارد و همچنان مبتنی بر برخی از نیازهای مردم امروز است، این یعنی معاصر، من به اینها سنتی نمی‌گویم؛ توصیه‌ها، پندها و آموزه‌هایی که در ادب و عرفان کلاسیک ما هست هم چنان بین مردم جاری و ساری است و در زندگی امروز کاربرد دارد، در بسیاری موارد به آن‌ها عمل می‌شود چون حقیقت دارد چون با ما بیگانه نیست، با فرهنگ و باورهای ما یکی است. پدیده‌های نوین هم در جای خود دارای ارزش هستند. من رویکردهای سنتی و نوین را جدا از هم نمی‌بینم و هیچ یک را به تنهایی نمی‌پذیرم.

برخی از رویکردهای نوین پدیده فرا مدرن و معاصر مبتنی بر ابزار و فناوری‌های معاصر هستند، باید از این ابزار به خوبی استفاده کنیم و گرنه خود به معضلی بزرگ تبدیل می‌شوند. یکجا سنت دگم است یکجا پدیده‌های نوین مزاحم، هر دو می‌توانند آسیب‌زننده باشند. باید دید که کجای این سنت دگم است و کجای آن یکی مزاحم؟



جدا باشد. در دانشگاهی که به علم پرداخته می‌شود و علوم تجربی در آن‌ها تدریس می‌شود، باید نوعی دیگر نگاه شود و در دانشگاه‌هایی که به هنر و فرهنگ پرداخته می‌شوند باید به شکلی دیگر نگاه کرد.

چیدمان: با توجه به تحولات و متغیرهای فرهنگی معاصر، چه امکان یا پیشنهادی برای همگامی و پذیرش رویکردهای نوین در کنار ساختارهای سنتی به منظور حفظ هویت بومی در جامعه معاصر مطرح است؟

دکتر سلطانی: یکی از نکات خیلی خوبی که دکتر اسکندری مطرح کردند، شیوه انتخاب دانشجو بود. من هم معتقدم بخشی از مشکلات امروز ما همین شیوه اشتباه انتخاب دانشجو است که امیدوارم بازنگری لازم توسط مسئولین امر در این زمینه صورت پذیرد تا با رشد میزان انگیزه دانشجویان فضای آموزشی مطلوب تری شکل بگیرد.

و اما پیرامون بحث به روز شدن اساتید برای آموزش، آنچه که به عنوان فناوری جدید و روش‌های نوین خلق اثر، می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد تا شاکله هنرمند شکل و بیان تجسمی تازه‌ای پیدا کند دو نکته قابل ذکر است، آموزش استاد و آموزش دانشجویانی که تشنه یادگیری این شیوه‌های جدید هستند. شاید بتوان دوراه‌حل را پیشنهاد داد یکی به روز شدن کلیه اساتید و دیگری استخدام اساتیدی که به صورت خاص این شیوه‌های جدید را تدریس کنند تا دانشجویان مشتاق را آموزش دهند و آن عطشی که برخی از دانشجویان در این زمینه دارند را بتوانند برطرف کنند.



تمرین کنیم برای تولید دانش از هر دو سود ببریم. با دگماتیسیم نمی‌توان کاری پیش برد.

دکتر موسوی اقدم: در مورد این سؤال که «چگونه رویکردهای نوین را در سیستم آموزشی به کار گیریم؟» فکر می‌کنم اگر منظور از «نوین» رسانه‌ها باشد که در دانشگاه آموزش داده نمی‌شود، همین مرحله اول جای سؤال دارد. چندین دهه است که در هنر ایران جو به سمتی رفته است که برای اینکه از قافله عقب نمانیم، باید با رسانه‌های جدید اثر تولید کنیم. به نظر من ابتدا باید به ضرورت کار با رسانه‌های جدید آگاه شویم. آموزش رسانه‌های جدید نباید بر اساس از قافله عقب نماندن باشد. به لحاظ عملی نیز در این رابطه مشکل وجود دارد: اگر با توجه به قابلیت‌های رسانه‌های جدید، لزوم آموزش آن‌ها را احساس کنیم (که در بسیاری موارد نیز این ضرورت را احساس می‌کنیم) باز هم دستان خیلی خالی است. من خودم کسی را نمی‌شناسم که به این اصول آشنا باشد و کسانی هم که هستند خیلی نمی‌توان روی آن‌ها حساب کرد. به نظر مهم‌ترین مسأله، این است که بینیم لزوم آموزش رسانه‌های جدید چقدر در دانشگاه احساس می‌شود و اینها به چه نحو باید ارائه گردد. این رسانه‌ها که حالت ضد دسته‌بندی رسانه‌ای را خودشان دارند، معمولاً در کشورهای غربی به شکل پروژه‌هایی مطرح می‌شوند که هر دانشجویی با توجه به علائقی که دارد یک مسأله و رسانه‌ای را انتخاب می‌کند که به آن بپردازد و استاد یک تسلط نسبی روی شیوه‌ها دارد تا بتواند هدایت کند. به نظر من اگر آن ضرورت به وجود آید با آن اصول را کاملاً جا بیندازیم که فقط به تکنیک و آموزش رسانه نیست. این اندیشه‌ای است که چرا احساس می‌کنید باید یک اثر در قالب پرفورمنس باشد و چه دلیلی دارد که به سراغ پرفورمنس رفته‌اید؟ هیچ اشکال ندارد که این رسانه را انتخاب کنید ولی همه اینها باید ضرورت‌های منطقی‌اش وجود داشته باشد.

در پایان باید بگویم که ضرورت دارد این طرح‌های درسی و آموزشی بازبینی شود و تغییراتی در آن صورت گیرد، ولی در شرایط حاضر، این تغییرات به شکل بنیادی یک شبه اتفاق نخواهد افتاد و نیاز به پژوهش گسترده دارد. شاید یک تا دو نسل آکادمیک زمان ببرد و ما می‌توانیم پایه‌های آن را بگذاریم.

دکتر کشاورز افشار: به نظر من اگر منظور از گرفتن شیوه‌های آموزشی جدید، تکنولوژی آموزشی باشد اشکال ندارد. تکنولوژی‌های آموزشی چیزی جدا از روش‌ها و مواد آموزشی هستند. البته نباید تأثیر تکنولوژی بر شیوه تفکر را از نظر دور داشت. اما بعضی از تکنولوژی‌های آموزشی واقعاً خوب است، مثلاً الان می‌توانیم از طریق اینترنت با دانشجو ارتباط دائم داشته باشیم و اتاق بحث ایجاد شود و گفتگو کنیم. اما در مورد مواد آموزشی همان طور که دکتر موسوی اقدم گفتند باید ابتدا منطقش را طرح کنیم، دلیل و استدلال و ضرورتش را بیان کنیم بعد ببینیم که می‌خواهیم یا نه؟ نباید با این حوزه منفعل برخورد کنیم. برای مثال وقتی عناصر چینی شامل تکنیک‌ها، فرم‌ها، شیوه‌ها، حتی ایده‌های هنر چینی وارد نگارگری ایرانی می‌شود، ایرانیان منفعل نیستند، صرفاً به تقلید نمی‌پردازند بلکه نگارگران ایرانی در کارگاه‌های

خود که اتفاقاً مراکز آموزش هنر آن دوره نیز هستند، روی آن کار می‌کنند و مورد تجزیه و تحلیل و تعمق قرار می‌دهند و بعد یک هنر ایرانی درست می‌شود. فراموش نکنیم که این کارگاه‌ها هم‌زمان کتابخانه نیز هستند یعنی محل آموزش هنر، محل اندیشه نیز هست. اما آیا امروز برخورد ما با مثلاً هنر معاصر غرب این گونه بوده است؟ آیا کلاس‌های درس ما چنین برخوردی با هنر غربی در شکل و محتوا داشته‌اند؟ آیا کلاس‌های آموزش هنر ما محل اندیشیدن نیز است. اینها مسأله‌ای است که باید راجع به آن‌ها به صورت جدی، نظام‌مند و ادامه‌دار اندیشه کرد. در نهایت باید به سخن اصلی خود بازگردم. ما برای رسیدن به یک هنر معاصر ایرانی به افرادی اندیشمند در هنر نیاز داریم و این افراد از نظر من در دانشگاه و با شیوه آموزش پژوهش محور و پژوهش مسأله محور به وجود می‌آیند. بنابراین برای رسیدن به این وضعیت باید به سراغ تغییر در شیوه‌های آموزش در دانشگاه برویم و به تدریج هنر معاصر خود را به وجود آوریم.

دکتر اسکندری: برای جمع‌بندی مطالب خودم می‌توانم بگویم که در دوره جدید یک ابزار یا تکنولوژی‌ای اختراع شده که این ابزار و تکنولوژی تحقق اهداف ما را سریع‌تر کرده ولی اهداف را تغییر ن داده است. هنرهایی مثل هنرهای مفهومی، ویدئو، اینستالیشن، پرفورمنس، شیوه‌های جدیدی برای طرح تفکر هستند. تفکر سنتی یا تفکر مدرن. بنابراین ابزار جدید، هیچ‌وقت تفکر خلق نمی‌کند بلکه تفکر و مفهوم را به یک شیوه جدید مطرح می‌کند. بنابراین نباید اشتباه کنیم، تکنیک و ابزار، هنر نیستند.

دکتر سلطانی: از دقت نظر و حضور صمیمی همه دوستان، در این میزگرد قدردانی می‌کنم و در خاتمه به عرض شما عزیزان و سایر علاقه‌مندان می‌رسانم در راستای تدوین مبانی نظری هنرهای تجسمی، ایران انجمن علمی هنرهای تجسمی www.avoa.ir سال گذشته همایشی را برگزار کرد که نتایج سودمندی به همراه داشته است. انشا... دی‌ماه سال جاری هم همایش دوم برگزار خواهد شد. فرصت را غنیمت می‌شمارم و از دوستان و عزیزانی که مباحث این میزگرد را مطالعه می‌کنند، دعوت می‌کنم تا با شرکت و همکاری خود، انجمن را در برداشتن قدم‌های مؤثرتری در این زمینه یاری فرمایند. ■